

لنگه کفشی در خیابان

عزت السادات گوشه گیر

www.ezzatgoushegir.com

زن در وسط خیابان خیس ایستاده بود و لنگه کفشی را گاز میزد. و باران آنقدر نرم میبارید که مثل شبنم روی پوست صورتش حباب میانداخت، و روی موهایش هم که بی قیدانه بر شانه هایش ریخته شده بود. کفش، چرمی بود. نو بود. قهوه ای بود. و زن دندانهایش را فرو برده بود در لبه های آن و قطعه ای از آن را به اندازه ی یک سکه جدا کرد و شروع کرد به جویدن. جوری چرم را میجوید که انگار یک قطعه گوشت استیک تازه را زیر دندانهایش مزه مزه میکرد.

من میدانم و قسم میخورم که در آن لحظه او اصلا نه چارلی چاپلین را در خاطر داشت و نه فیلم عصر جدید را. چون در چهره اش هیچ نوع حسی از گرسنگی نبود. و ولع او در جویدن چرم تازه که به نظر چرم گران قیمتی میآمد، ربطی به کمبود غذا نداشت.

خونسرد اما با ولع چرم را میجوید. و چرم، چرم سختی نبود. مثل گوشت گوساله ترد و نرم بود. و چشمهایش با یک وقار متفکرانه و بی اعتنا، تماما در تسخیر فکری بود. فکری که نمیشد هیچ نشانه ای از آن را دریافت.

او هر چند به مدت طولانی، بی هیچ حرکتی در وسط خیابان خیس ایستاده بود، اما در حقیقت در آن خیابان نبود. مثل تصویری به تصویر خیابان چسبانده شده بود. تنها نقطه متحرک در تصویر، آرواره زن بود. شاید پس از زمانی طولانی، وزش باد درختهای کنار خیابان را جنباند و نوار زرد روی نرده های سیمی کنار آسفالت، مثل پروانه خیزی پرپر زد. و خیابان خیس بود با چند لنگه کفش پراکنده . . . و تکه های شکسته ی اشیایی . . . و گویی تصویری از یک پلیس با یک پیراهن آبی، شاید هم سفید که به سرعت محو شد و بعد ماشین آتش نشانی که با صدایی ممتد به سرعت در مه فرو رفت. و پس از آن دوباره سکوت بود و خیابان خلوت و خیس . . .

و زن که ایستاده بود در خیابان خلوت خیس و با لنگه کفشی چرمی در دستهایش و نگاهی متفکر و ثابت، خیره به یک نقطه و آرواره هایش که میجنبید . . . آیا لنگه کفش زنانه بود؟

یک سگک خوش فرم نقره ای رنگ رویه کفش را میپوشاند. اما مگر کفشهای مردانه هم سگک خوش فرم نقره ای رنگ ندارند؟

زن بعد از جویدن، تکه نرم شده را بلعید. و بعد ناگهان مثل اینکه به وجود کفش واقف شده باشد، به دو قسمت گاز زده کفش خیره شد.

بعد به آسفالت خیس خیابان و بعد به خودش که ایستاده بود روی یک نقطه، و همانجا بود که چشمهایش چرخید و نگاهش به آرامی لغزید از یک لنگه کفش به لنگه دیگر . . . پراکنده روی آسفالت خیس خیابان . . . و نوار زرد که با وزش آرام باد از نرده های سیمی کنار خیابان جدا شده بود و کنار یک شیشه ی شکسته ی اتومبیلی روی آسفالت رها شده بود. و بعد به انتهای خیابان فرو رفته در مه . . . - انتها یا آغاز؟ . . . همانجا که سرخی ماشین آتش نشانی به آرامی در مه ناپدید شده بود. یا شاید تنها تصویری از یک ماشین آتش نشانی بود. بعد وقتی که دوباره به لنگه کفش در دستهایش نگاه کرد، و بوی چرم تازه به سرعت در سلولهای بویایی اش پیچید، زن ناگهان به هلال خالی جای دندانهایش روی چرم واقف شد و از خود پرسید چرا چرم را بلعیده است؟

چرا به جاي گاز زدن چرم، كفش را به پايش نكرده است؟
چشمه‌ايش را لغزاند به پايين دامنش و روي پاهائيش . . . پاهائيش برهنه بود.
اما او وقتي كه در خيابان خيس ايستاده بود، كفش به پا داشت! مطمئن بود كه كفش به پا داشت. شايد كفش
هائش را جابي گم کرده باشد. يا در آن لحظه ناگهان دوست داشته است كه روي آسفالت خيس خيابان پابرنه
بایستد. اما در آن لحظه از اراده پيدا كردن يك جفت كفش نو و گران قيمت پر شده بود. اما لنگه كفش، تنها
يك لنگه بود. لنگه ديگرش كجا افتاده بود؟
چرا بايد چنين كفشي را بدون آنكه به عاقبتش فكر كند، اينطور سهل انگارانه مجروح كند؟ اصلا چه لذت
غيرقابل دركي از گاز زدن، او را به گاز زدن برانگيخته بود؟ زن به خرد پوشيدن آن كفش زماني واقف شد
كه آن كفش را از دست داد. هر چند آن كفش تنها يك لنگه بود!
زن نگاهش را روي آسفالت خيس خيابان لغزاند در جستجوي كفش هاي لنگه به لنگه . . . پراكنده . . . خفته
. . . روي آسفالت خيس خيابان . . . و نوار زرد كه مثل يك پروانه خيس پرپر ميزد با باد . . . و زن به
سوي ديگر خيابان نگاه كرد . . . به خانه هاي ساكت . . . وقتي كه از اراده پوشيدن يك جفت كفش نو پر
شده بود. . . در خياباني خلوت و خيس . . .

24 جولاي 2004